

یادداشت مترجم: ابی هافمن (۱۹۳۶-۱۹۸۹) بنیان‌گذار حزب بین‌المللی جوانان (YIPPIE) از مهم‌ترین چهره‌های جنبش حقوق مدنی، جنبش ضد جنگ و از آیکون‌های فرهنگ هیپی است. گروه تئاتر چریکی او نقشی تعیین‌کننده برای شکستن فضای بسته سیاسی و اجتماعی دهه ۶۰ داشت. او مفهوم شوخی، کارناوال و رقص را به عنوان اصولی اساسی برای سازماندهی اعتراض‌های سیاسی و اجتماعی به کار برد. و شاید جزو اولین شورشیانی باشد که تن را به عنوان سلاح مبارزه به کار برد. و سبک زندگی را اولین میدان نبرد اجتماعی در نظر گرفت. مبارزه‌ای که تن آغاز می‌کند: عشق ساختن را به عنوان یک سلاح کارآمد در برابر ماشین جنگ به کار می‌گیرد. تنی که خود را وقف مبارزه می‌کند همان‌گونه که نوالیس در وصف شاعران گفته است. «زندگی‌اش یکسر نمادین است». چنین تنی باید پیش از هر سنگ دیگری بازپس گرفته شود. فتح و آزادسازی شود. آن‌گاه هر عملی که این تن (البته در مقابل چشمان هراسان و بهت‌زده‌ی اجتماع) انجام می‌دهد، از آن‌جا که عملی حقیقتن‌آزادانه و از روی اختیار است، عملی سیاسی و اعتراضی خواهد بود. ابی هافمن یکی از کسانی بود که تن و به تبع آن ذهن واقعی جوانان آمریکا را لاقل برای مدتی به آن‌ها بازگرداند.

هافمن در سال ۱۹۶۸ به همراه جری رابینز، دیوید دلینجر، تام هایدن، رنی دیویس، جان فروینز، لی وینر و بایی سیل به جرم توطئه علیه ایالات متحده محاکمه شدند. این محاکمه که به «شیکاگو ۸» معروف شد با موج اعتراض گسترده‌ی گروه‌ها و سازمانهای انقلابی جوانان روبرو شد. در طول محاکمه بایی سیل از رهبران بلک پانترز به دستور قاضی برای جلوگیری از حرف زدن‌اش و به هم زدن نظم دادگاه با دهان بسته به صندلی‌اش زنجیر شد درحالی‌که با همان دهان بسته آن‌قدر حرف زد که از دهان‌اش خون جاری شد. نهایتن با وجود این‌که همه متهمان پذیرفته بودند که با نیات قبلی در این توطئه شرکت کرده‌اند، دادگاه مجبور شد شکایت را پس بگیرد.

در سال ۱۹۷۳ با یک پرونده‌ی ساختگی به جرم خرید و فروش مواد مخدر دستگیر شد. و در سال ۱۹۷۴ زمانی که با قرار وثیقه آزاد بود ناپدید شد و به مدت ۱۲ سال به صورت زیرزمینی کرد. او پس از ۱۹۸۶ مجدد به صحنه سیاست بازگشت و برای ورود غیرمجاز به دانشگاه ماساچوست مجددن به دادگاه فراخوانده شد. اما دادگاه او تبدیل به دادگاه دیگری شد که در آن بسیاری از اعضای عالی‌رتبه‌ی سازمان سیا شهادت دادند که بیش از دو دهه در جریان فعالیتهای غیرقانونی و خشونت بار این سازمان علیه جنبش‌های انقلابی سرتاسر جهان از جمله انقلاب نیکاراگوئه و کوبا، بوده‌اند. هافمن در سال ۱۹۸۹ درگذشت و همواره یکی از سمبول‌های شورش جوانان باقی ماند. آن‌چه می‌خوانید شرح بخشی از فعالیتهای هافمن و گروه تئاتر چریکی Yippie است.

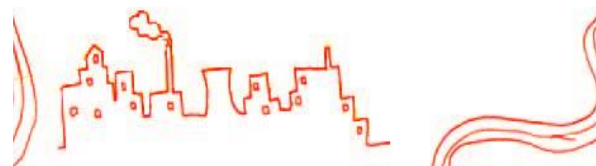
\*\*\*

این نوشته در رد بی‌عملی و در دفاع از عملگرایی خلاقانه تقریر شده است. پس آن را چون یک نوشته‌ی نظری با بی‌حوصلگی و با چهره‌ای عبوس

# موزه خیابان‌ها

ابی هافمن

ترجمه‌ی امید شمس



<http://schizofactory.com/>

نخوانید. دختران پسران، نوجوانان، جوانان، دانشجویان و دیگر دشمنان وضع موجود این متن را دست به دست بگردانید و از آن برای کشف شیوه‌های خلاقانه‌ی عملی شاد و موثر بهره جویید.

شاید اولین بار من را در گالری بورس سهام نیویورک دیده باشید، درحالی‌که برای دلال‌های آن پایین پول می‌ریختم. البته، عملاً من را ندیدید چون هیچ عکسی از این اتفاق موجود نیست: خبرنگاران اجازه ندارند که به معبد مقدس تجارت وارد شوند.

همه چیز از یک تلفن ساده به بورس سهام آغاز شد. من برای یک تور برنامه ریزی کردم. و یکی از نام‌های مستعار محبوبم را استفاده کردم، جورج متسکی، بمب‌گزار دیوانه و بدنام منهن. بعد صد دلار دست و پا کردم و تبدیلیشان کردم به اسکناس‌های نوی یک دلاری. بعد پانزده تا روح آزاده دور خودم جمع کردم، که آن روزها خرجش فقط یکی دوتا تلفن بود، و راه افتادیم به سمت وال استریت.

ما با رسانه‌ها تماس نگرفتیم. آن زمان هیچ تصویری از چیزی به اسم رخدادهای رسانه‌ای نداشتیم. (و برای روشن شدن یک نکته‌ی خیلی مهم باید بگویم، من هیچوقت برنامه‌ای اجرا نمی‌کردم برای اینکه رسانه‌ها ببینند، تلاش می‌کردم تا به مردم دسترسی پیدا کنم. نقش بازی کردن در کار نبود. خیمه شب بازی رسانه‌ای هم نبود. این تفسیری بدبینانه از تاریخ است.) ما با باقی توریست‌ها توی صف ایستادیم، اگرچه طرز لباس پوشیدنمان کمی جلب توجه کرده بود. صف از پشت شیشه‌های نمایشگاه که خیزش انقلاب صنعتی و شکوه‌مندی عالم تجارت را تصویر می‌کرد، جلو می‌رفت. وقتی صف چرخید. ناگهان با یک گله خبرنگار روبرو شدیم. حتماً یکی از ماجرا خبردار شده بود و به یکی از خبرنگارهای زنگ زده بود.

توی نیویورک خبرنگارها می‌توانند در عرض چند دقیقه به محل برسند. اغلب زودتر از پلیس.

ما شروع کردیم به مسخره بازی، بوسیدن و بغل کردن هم و خوردن پول و از این قبیل کارها. چند تا از بوروکرات‌های بورس سهام پیداشان شد و کمی با ما بحث کردند و به ما اجازه دادند که داخل گالری شویم. اما نگهبان‌ها خبرنگارها را بیرون نگه داشتند. من پول‌ها را به رفقای خودم و همینطور توریست‌ها دادم. بعد همه با هم دویدیم سمت نرده‌ها و پول‌ها را ریختم توی هوا. بلوایی شد. خط تلگراف الکترونیکی مقدس، قلب تپنده‌ی عالم تجارت، از کار ایستاد. دلال‌های سهام مثل موشهای هراسان هجوم آوردند و دنبال پول‌ها می‌کردند. طبق معمول طمع فوران کرده بود.

کل ماجرا پنج دقیقه طول کشید. نگهبان‌ها ما را به بیرون هدایت کردند و خط تلگراف دوباره کارش را شروع کرد.

بیرون گزارشگرها و فیلمبردارها منتظر ما بودند:

- شما کی هستید؟
- من کاردینال اسپلمن هستم
- پولاً رو از کجا آوردید؟
- چی داری می‌گی؟ مگه می‌تونی از کاردینال اسپلمن بررسی از کجا پول آورده؟
- چقدر پول ریختید؟

- هزاران

- شما چند نفر هستید؟

- صد تا، سه تا، دو تا — ما وجود نداریم. ما اصلاً وجود نداریم.

همینکه دوربین‌ها عقب رفتند ما شروع کردیم به رقصیدن و اسکناس‌ها را سوزاندن و پایان پول را اعلام کردن.

بیننده: «این یه نمایش چندش آورده»

من: حق با توه. این آدم‌ها یه مشت کمونیست کثافتن.

شب‌اش ماجرا روی آنتن رفت و پیام ما به سرتاسر جهان رسید، اما چون رسانه‌ها عملن شاهد ماجرا نبودند مجبور شدند تا داستان خیالی خودشان را از آنچه داخل معبد پول اتفاق افتاد، بسازند. یک روایت این بود که ما پول‌های قلبی بازی مونوپولی را ریختم. آن یکی شبکه‌ی خبری می‌گفت اسکناس‌های صد دلاری بوده. و سومی می‌گفت اسکناس‌های پاره بوده. با یک توریست اهل می‌سوری مصاحبه کردند که می‌گفت برای این به ما ملحق شده که به هر حال چندروزی بوده که پولش را توی نیویورک دور می‌ریخته و روش ما هم سریع‌تر و هم بامزه‌تر بوده. از آغاز تا پایان این رخداد یک اسطوره‌ی کامل بود. حتی جامعه‌ی خبری هم مجبور شد تا آنچه از خودش ساخته بود را تشریح کند.

یک جرعه حریق ساخته بود. و سیستم کمی ترک برداشته بود. نه یک قطره خون از دماغ کسی آمد. نه هیچ استخوانی شکسته شد، اما آن روز، با آن رفتار، یک جنگ مثالی آغاز شد. در ذهن میلیون‌ها نوجوان بورس سهام فروریخت.

تئاتر چریکی شاید قدیمی‌ترین شکل ابراز عقیده‌ی سیاسی باشد. فقط ایده‌ها مدام بازسازی می‌شوند. ریختن پول بر سر دلال‌های وال استریت، نسخه عصر تلوزیون از بیرون راندن صرافان از معبد (توسط عیسی) بود. سمبول‌ها، روح ماجرا و درسی که می‌دهد مشابه بودند. آیا این یک تهدید جدی برای امپراطوری بود؟ دو هفته بعد از حمله‌ی تروریست‌های ذهنی ما به بورس سهام، بیست هزار دلار هزینه شد تا نمایشگاه را با شیشه‌ی ضد گلوله محصور کنند.

آنتونین آرتو در کتاب «تئاتر و هم‌زادش» به «شعر نوی فستیوال‌ها و ازدحام‌ها، با مردمی که به خیابان‌ها سرازیر می‌شوند» دعوت می‌کند. نیازی به ساختن صحنه نیست. همه جا دور و بر ما صحنه بود. اثاث صحنه ساده و آشکار خواهد بود. ما خودمان را روی صحنه‌ی جامعه پرت می‌کنیم مثل برگه‌های اعلامیه. تصاویر با قابلیت بصری بالا تبدیل به اخبار می‌شوند و شایعه‌سازان هجوم می‌آورند تا واژه‌های مهیج بپراکنند. و خبرنگارهای ناخودآگاهانه شروع به گزارش کردن تمام اعمال ما می‌کنند تحت این عبارت اجبارآور: «شنیدی که...؟» برای ما اعتراض به منزله‌ی تئاتر امری طبیعی بود. ما بالذات لباس مخصوص نمایشمان را به تن داشتیم. اگر می‌رفتیم بالای خیابان چهاردهم ناگهان تبدیل می‌شدیم به شبه سرخپوست‌هایی در یک فرهنگ شبه بیگانه. همه‌ی تجربه‌ی ما تئاتر بود. فلوت زدن کنار پیاده‌رو، گدایی کردن، قدم زدن، نشانه‌های اعتراض را زندگی کردن. تئاتریکالیته‌ی ما از دنیای بیرون گرفته نشده بود. ما آنرا نخریده بودیم یا درباره‌اش نخوانده بودیم. مثل سبک لباس

پوشیدن دیسکو که توی تبلیغات وادا اطوارها می توانستید ببینید، نبود. همینکه جهان را به منزله‌ی تئاتر در نظر گرفتیم و نبرد سمبول‌ها را پذیرفتیم، دیگر باقی مسائل ساده بود. خرجش کمی کار سخت بود، و یک حقه‌ی کوچک.

در گردهمایی‌ها افراد به گروه‌هایی تقسیم می‌شدند تا روی این یا آن عمل نمایشی کار کنند. بعضی‌ها نقش اندکی به عهده می‌گرفتند و بعضی‌ها هم ممکن بود بیشتر مشارکت کنند. بعضی از این کارها نیازمند طراحی دقیق مثل سرقت از بانک بودند و بعضی دیگر مثل گردهمایی‌های رایگان برای همه.

یک شب ما تصمیم گرفتیم کاری بکنیم که بیانگر وحشت همسایه‌ها از ازدحام باشد و برای اولین بار فکر کردیم که از تاکتیک‌های سیاراستفاده کنیم — مردمی که به هر طرف می‌دوند و کمی آشوب به جای اینکه بی‌حرکت بایستند. برای اینکه همه را وارد بازی کنیم یک اعلامیه‌ی بی‌نام و نشان درست کردیم که از مردم می‌خواست ساعت نه شب در محل سنت مارک دورهم جمع شوند و منتظر نشانه‌ای از سوی خدا باشند. بعد توی خیابان‌ها پخش‌اش کردیم. دوهزار نفر به این اعلامیه پاسخ مثبت دادند.

یکی از ما (حدس بزنی کددام) به یک مغازه‌ی مواد شیمیایی رفت و یک کیلو منیزیوم خرید که توی قوطی‌های قهوه بسته بندی و روی بام‌های اطراف سنت مارک جاسازی شد. بعد با فرو کردن سیگار روشن توی جعبه‌ی کبریت برای قوطی‌ها فیوزهای تاخیری درست کردیم. وقتی اینکار تمام شد، به

سرعت رفتیم توی خیابان بین مردمی که آن اطراف پرسه می‌زدند و منتظر خدا بودند. یکدفعه تمام آسمان با انفجار عظیم منیزیوم روشن شد. مردم شروع کردند به فرار کردن. ماشین‌های آتش نشانی ریختند توی منطقه. گاهی آشوب نکات مثبتی به همراه دارد.

در اتاق‌های معطر از بوی عود چهارزانو روی فرش‌ها می‌نشستیم و برای اعمال شیرانه دسیسه می‌کردیم.

جوکرها به شهر نادان‌ها هیچ رحمی نمی‌کنند: دانا بیال همقطار آشوبگر اینچنین گلايه می‌کند: «ما باید به این بی‌خیال نظاره کردن توریستی پایان می‌دادیم.»

راديو باب فاس می‌گوید: «هی، این قضیه‌ی توریست چیه؟»

«ویوی گریوی [۱] به لباس واقعا سروسنگین پوشید و یه بلیط خرید تا به یکی از این تورها بره. ما همه لباس کابوی‌ها رو پوشیدیم و وقتی اتوبوس پیچید سمت سکند اونيو جلوش رو گرفتیم و سوارش شدیم. ویوی رو کشیدیم پایین و به تیر چراغ برق دارش زدیم.»

«دارش زدین؟»

«خب. نه واقعا. ما یه افسار بستیم زیر ژاکتش و آویزونش کردیم. شبیه همون کاری که توی فیلم‌ها می‌کنن.»

اتفاق مهم آن سال بهار گردهمایی توی سنترال پارک بود. که من از کل ایده‌ی ماجرا شوکه شدم. من توی لیبرتی هاوس بودم که لین هاوس و جیم فورات آمدند و گفتند. «ما می‌خواهیم این گردهمایی رو راه بندازیم.»

من رفتم روی آنتن که اطلاع رسانی کنم و باب فاس از ایستگاه رادیویی WBAI با من مصاحبه کرد. من شروع کردم به خیالبافی راجع به گردهمایی و اینکه قرار است درباره‌ی چی باشد — نه سخنران، نه تریبون، نه رهبر، نه یک قالب تعریف شده‌ی واضح پس مردم می‌توانند خودشان قالبش را تعریف کنند.

همشهری‌ها فقط برای روز عید پاک با لباس مخصوص عید می‌آیند آنجا و با هم خرت و پرت مبادله می‌کنند. بادکنک، اسید، آب نبات، تخم مرغ‌های عید؛ رقص دروئیدی می‌کنند یا هرکاری که دلشان خواسته باشد.

سی و پنج هزار نفر جمع شدند. نمایش سنتی عید در فیفت اونيو، رقیب ما، نصف این جمعیت را هم جمع نکرد. بعد از گردهمایی من و آنیتا [۲] از پارک بیرون آمدیم و به نمایش فیفت اونيو ملحق شدیم.

صورتان را با رنگ نفره‌ای نقاشی کرده بودیم و من یک خرگوش عید پاک غول پیکر بغلم گرفته بودم درحالیکه آواز «توی خرگوش عیدت» را می‌خواندیم.

مقابل کلیسای سنت پاتریک بلندگوها فریاد می‌زدند: «داخل شوید. داخل شوید و عبادت کنید.»

چرا که نه؟ اما همین که چند قدم برداشتیم یک ردیف پلیس ما را متوقف کردند. «با این قیافه نمی‌تونین برین تو.»

«منظورت چیه نمی‌تونیم بریم تو؟ نمی‌بینی ما با کی اومدیم؟ ما با خرگوش عید پاک اومدیم.»



«کاردینال گفته روز یکشنبه‌ی عید پاک هیپی بی‌هیپی.»

جمعیت داشت جمع می‌شد. ما به «دهن به دهن گذاشتن» با پلیس ادامه دادیم. درگیری داشت بالا می‌گرفت بنابراین ما یک عقب نشینی استراتژیک انجام دادیم و درعین حال طرح ادامه‌ی ماجرا را ریختیم: «ما کریسمس بعدی برمبگردیم. یه خر کرایه می‌کنیم یکی از رفقای مو بلندو سوارش می‌کنیم. یه ردای سفید و یه جفت صندل تنش می‌کنیم و می‌اریمش تا جلوی در سنت پاتریک با مردمی که شاخه‌های نخل براش تکون می‌دن. و کاردینال اسپلمن می‌اد بیرون می‌گه «تو نمی‌تونی وارد اینجا بشی» ...»

خیلی ساده است. همه‌ی چیزی که لازم دارید کمی اعصاب و اراده برای شرم آور خوانده شدن است. بعد فقط پافشاری کنید، آنچه را که گفتند تکرار کنید: «یعنی کاردینال می‌گه که...»

اگر تماشاچیان درام مجاز به تفسیر عمل باشند، خودشان به بخشی از مشارکت کنندگان تبدیل می‌شوند. تحلیل بیش از حد تجربه‌ی تئاتری مستقیم را می‌کشد. وانمود کردن به شما اجازه می‌دهد تا از تله فرار کنید. شکستن قوانین عرفی ضروری است. مفهوم نمایش توده، زبان روزمره، سمبول‌های به راحتی قابل تشخیص برای فراگیر شدند اهمیت دارند. هنرمندان، پیش قراولان مراوده، از دهه‌ها قالب انتزاعی به تنگ آمده‌اند. هنرهای مدرن تازه جایگزین شده. درعوض کاندینسکی‌ها به دیوار دندانپزشکی‌ها آویزان شده. اندی وارمول این انتزاع را شکست و به ما اجازه داد تا ماده‌ی خام هنر را در سوپرمارکت‌ها، تلوزیون، مجلات و توی سطل آشغال ببینیم.

آلن کاپرو و دیگر هنرمندان داشتند شکل جدیدی را تجربه می‌کردند که آنرا «اتفاقی‌ها» (هپنینگز) نامیدند. — نمایش‌های عمومی نیم نوشته نیم تصادف، هنر سه بعدی، با آدم‌ها در حکم نقاشی‌ها.

«اتفاقی‌ها» نوعی امتداد هنر انتزاعی بود. و همینطور برای طبقه‌ی حاکم طراحی شده بود. من فکر کردم ما می‌توانیم آن را ارتقا دهیم. شاید مخاطبانی که از سریال همه در خانواده راضی بودند «پیام» ما را تصدیق نمی‌کردند اما آن را می‌فهمیدند. همه گانی و مردمی بود. اگر از سوی آرچی بانکرهای آمریکا [۳] پذیرفته نمی‌شدیم توسط فرزندان آرچی پذیرفته می‌شدیم.

اینکه موزه‌ی هنر مدرن، «اتفاقی‌ها» و پاپ آرت را بها می‌داد اما مدل تئاتر سیاسی ما را نادیده می‌گرفت تن‌ها، رابطه‌ی میان هنرمندان موفق و ثروت را ثابت می‌کند.

لنین زمانی نوشت هنر ضد انقلابی است زیرا زیبایی را در حال نشان می‌دهد، در حالیکه انقلاب زیبایی را در آینده وعده می‌دهد. این درست است که هنر برای هنر به اجرای رقص مدرن برای شاهان و شیوخ یا بحث درباره‌ی مجسمه سازی دریک چای بعدازظهر با راکفلرها می‌انجامد. اما باز برای رسیدن به مردمی که در زیر انبوه تصاویر طبقه‌ی حاکم مدفون شده‌اند، به خلاقیت نیاز است؛ و فقط هنرمندان می‌توانند این مسیر را شکافته پیش روند. هنرمندان چشمان جمعی آینده‌اند. یکی از بدترین اشتباهاتی که یک انقلاب می‌تواند مرتکب شود اینست که کسل کننده شود. به مناسک می‌انجامد درمقابل بازی، به آیین می‌انجامد درمقابل اجتماع و به تکذیب حقوق انسانی می‌انجامد به جای قبول آن.

در سازماندهی یک جنبش حول محور هنر ما نه تنها به مردم اجازه‌ی مشارکت بدون حس گناه می‌دهیم بلکه به آن‌ها حس سرخوشی می‌دهیم. استفاده از سرگرمی و شوخی در مبارزه یک نظریه‌ی جدید بود. حتی در می‌سی‌سی‌پی که ما اکثر اوقات به معنای واقعی کلمه وحشت زده بودیم درحالی که عده‌ای به سمت ما تیراندازی می‌کردند، و درحالی که با این فکر دائمی می‌زیستیم که جانمان را ازدست خواهیم داد، باز به نظر می‌رسید که افراد از «کار»شان لذت می‌برند. من تنها کاری که کردم، پذیرفتم که این کار

حس خوبی دارد. هیچ ناسازگاری بین انجام یک عمل جدی و خوش گذراندن وجود ندارد. این حرف البته چپ رسمی را از کوره در می‌برد.

یکی از اصول تئاتر خوب اینست که توضیحات پانوشتی درباره آنچه که تماشاچی دارد می‌ببند را تلنبار او نکند. در ۱۹۶۷ یک پلاکارد که رویش نوشته بود پایان دهید — بسیار درگیرکننده‌تر از آنی بود که رویش نوشته به جنگ پایان دهید. مردم عاشق این هستند که جاهای خالی را پر کنند. شما همیشه می‌توانید روی آدم‌های معمولی برای درک عمق پیام حساب کنید. یک جنبش مردمی باید به مردم اجازه دهد تا فضاها و انگیزه‌هایشان را خودشان تعریف کنند تا منتقد خود باشند. توضیح خوب، توضیح ندادن است. پاسخ صحیح اینست که دهانمان را بسته نگه داریم. با این حال از زمانی که «بی‌جواب گذاشتن» همان معنای «بی‌نظرماندن» بوروکراسی را می‌دهد، یک شکل بهتر برای ارتباط وجود دارد.

بازیگران خیابانی چیزی برای پنهان کردن ندارند. راه حل در حقیقت ذن نهفته است: با هیچ نگفتن همه چیز را بگو. با همه چیز گفتن خاموش بمان. هر کم‌دین یهودی از هیلل تادان ریکلز می‌داند که من چه می‌گویم. قدری حقیقت، قدری داستان. «وانمودن»‌ها به کار می‌آیند.

نگهبان: بخشین. هیپی‌ها حق ندارد وارد بورس بشن.

بازیگر: ولی ما هیپی نیستیم. ما یهودی هستیم. یعنی باید به خبرنگارا بگیم که شما نداشتین یهودیا وارد بورس بشن؟

تئاتر اعتراض برای من پیوند رویدادها و شخصیت بود. بعد از مدتی من دیگر نمی‌توانستم هویت‌ها را پنهان کنم. من اغلب با اسم‌های مستعار عجیب و غریب می‌نوشتیم. جورج متسکی بمب گزار، جیم متسکی که ترکیب متسکی بود با جیم پیرسال، یک بازیکن تیم ردساکس که من ازش خوشم می‌آمد، فرانکی آبوت، یکی از شخصیت‌های آمبوی دوکز، (که نیویورک تایم از روی ادب می‌نوشت آقای فرانک آبوت)، آزاد، چاه کن، یا آ. هیپی (که بعد این آ لو داد که منم). وقتی معروف شدم دیگر نمی‌توانستم تظاهر کنم حتی اگر نگرش درستی می‌بود. این‌ها همه بخشی از یک بی‌میلی (شاید ناتوانی) در تعریف بود. تعریف همیشه حاوی المانی از سرکوب بوده است.

در ۱۵ آوریل سال ۱۹۶۷ بزرگ‌ترین تظاهرات در تاریخ کشور برگزار شد، ۷۰۰.۰۰۰ نفر، تا سازمان ملل راهپیمایی کردند تا به گسترش جنگ در ویتنام اعتراض کنند. شاخه‌ی ما در لوور ایست ساید توی پارک میدان تامپکینز تجمع کردند و از آنجا به سمت شمال راهپیمایی کردند و در طول مسیر مردم بیشتری ملحق می‌شدند. همه‌ی هنرمندها جمع شده بودند، پس طبعن شکل نمایش ما کاملن رنگارنگ بود: گینزبرگ و زنگوله‌ها و سرودهاش، گروه تئاتر برد ان پاپت [۴] با لباسهای شاد و نشسته، یک زیردریایی زرد، و کلی آدم که انگار برای جلد آلبوم سرجنت پپر [۵] ژست گرفته بودند. (یکی از اولین نمونه‌های شاهکار ورود به سوپرمارکت).

یک ماه بعد راست‌ها دریاخ به ما راهپیمایی «از پسرهامون حمایت کنیم» را به راه انداختند، و ما «بریگاد گل» را سازماندهی کردیم تا در تجمع آن‌ها رژه بروند. حدود بیست نفر بودیم با گل و بنرهایی که رویش نوشته بود «از پسرهامون حمایت کنیم — برشون گردونیم به خونه» و همه‌مان پرچم‌های کوچک آمریکا را حمل می‌کردیم. من یک شنل چندرنگ پوشیده بودم که

رویش نوشته بود «آزادی». آیتا یک لباس جیغ پوشیده بود به رنگ قرمز و آبی و سفید. جو فلاهرتی از ویلیج وویس آمد پیش ما و گفت دنبال دردسر می‌گردید؟ حتی پلیس‌ها هم می‌خواستند ما را قانع کنند که از تجمع خارج شویم و حاضر نبودند از ما محافظت کنند. ولی ما طرفدارهای «از پسرانمون حمایت کنیم» را پشت حفاظ شیشه‌ایشان دیدیم و فهمیدیم که بدون آن خیلی بهتر عمل می‌کنیم.

برای مدتی همه چیز خوب پیش می‌رفت. ما پشت سر چندتا پیشاهنگ اهل کوئینز تظاهرات کردیم. (آن‌ها جیغ می‌زدند «نیگا کن دارن همو می‌بوسن» و همه را خبردار کردند. با مشت و لگد و شیشه‌ی آب جو و تف و رنگ قرمز آمدند سمت ما. حتی پرچم‌های آمریکای ما را هم پاره کردند. بعد یک حمله‌ی ضربتی پلیس که معلوم نبود از کجا پیداشان شد ما را خونین و مالان تا سنت مارک اسکورت کردند).

ما بی‌باکانه دوباره راهپیمایی کردیم اینبار در مرکز لینکلن برای یک برنامه‌ی معاوضه‌ی فرهنگی. روی اعلامیه نوشته بود: «به سمت مرکز لینکلن راهپیمایی کنید. آشغال هاتو رو با خودتون بیارید. بیایید آشغال هامون رو با مال اون‌ها عوض کنیم. منصفانه مساوی». حدود سی نفر از ما از توی محله‌هامان خیابانهای منهن را قدم زدیم تا مرکز تازه تاسیس لینکلن با کیسه‌های آشغالمان که پرتشان کردیم توی حوض فواره‌ی حیاط و درحالیکه

پلیس‌ها زل زده بودند به ما به هرطرفی پخش و پلاشان می‌کردیم.

رسانه‌ها این صحنه را ضبط کردند و رویداد را به تصویر قدرتمندی که مقصود نظر ما بود تبدیل کردند.

«اوه، اون هیپی‌ها رفتن و توی مرکز لینکلن آشغال ریختن.» کافی بود، پیام منتقل شده بود. رسانه‌ها هنوز نفهمیده بودند که این تصاویر برای جامعه‌ی آشوب برانگیز است و به سرعت بدل به هیجان و

فشن می‌شد. بعدها ادیتورها خبره‌تر شدند.

وقتی شما تصویر درست را می‌گیرید دیگر جزئیات اهمیتی ندارند. تحلیل زیادی اسطوره را تقلیل می‌دهد. بینش بزرگی که در طول این دوران آموختیم این بود که مجبور نیستی توضیح بدهی «چرا». تبلیغات یعنی این. «چرا» مال منتقدین است.

تئاتر رادیکال با شور و اشتیاق در خیابان‌ها شکوفا شد. گروه چریکی ما به کان ادیسون، شرکت رفاهی نیویورک، حمله کرد. در زمان مناسب، بمب‌های دوده‌ی زغال منفجر شد، دود غلیظ به راهروها سرازیر شد. و یک بنر عظیم به

در جلویی آویخته شد که رویش نوشته بود: «نفس کشیدن برای سلامتی شما ضرر دارد». پلیس‌ها و آشنشانی سررسیدند. ما از تمام جهات فرار کردیم و خودمان را بین جمعیت گم کردیم. اخبار ساعت شش با ابر دود، یک پن از بنر و بچه ولگردهایی با ظاهری عجیب شروع شد. یک مقام رسمی از کمپانی با کت و شلوار و کراوات موضع کان ادیسون را اعلام کرد. همینطور که صحبت می‌کرد با عصبیت صورتش را لمس می‌کرد و روی چانه‌اش چین‌های عصبی می‌انداخت: نمایش واریته با این خود اسباب خنده کردن غیرعمدی کامل شده بود. هرچه چاق‌تر باشند سخت‌تر زمین می‌خورند. مرکز سربازگیری ارتش در میدان تایمز توسط طرفداران «همین حالا از کانادا دیدن کنید» شکست خورد. حالا دیگر علامت‌های توقف کنار خیابان‌ها فقط معنای «جنگ را متوقف کنید» می‌دادند. جادوگرهایی با رب دو شامبرهای سیاه که گل رز در دست داشتند، ارواح شریر ساختمان اف بی‌آی را با جن‌گیری دور کردند. صدها نفر توی سالن دفتر دلی نیوز جمع شدند و درحال علف کشیدن اعلامیه‌ای را دست به دست می‌کردند که اینطور شروع می‌شد: «اعضای گرامی توطئه‌ی کمونیستی». درحالیکه ۵۰۰۰ نفر با موزیک راک می‌رقصیدند در محوطه‌ی سنت مارکس [۶] (ما حق آزادی تغییر هجی کلمات را در اختیار گرفته بودیم) یک درخت کاشته شد. هنرمندان نیمه شب یواشکی به متروها می‌رفتند و روی دیوار مترو نقاشی‌های عظیم می‌کشیدند. آدمهای لخت به

سمت کلیساها می‌دویدند. گداها ساعت‌ها توی خیابان‌ها کار می‌کردند و پول‌هاشان را می‌بردند بانک و می‌ریختند کف زمین. یک زیردریایی زرد غول پیکر به طرز مرموزی در بعضی مناطق ظاهر می‌شد. اتوبوس‌های توریست‌ها، حالا با تماشای رقص هیپی‌ها توریست زدایی می‌شد، و خل وچل‌هایی با یک آینه توی دستشان که جیغ می‌زدند «خودت رو بکاو»، به آن‌ها خوشامد می‌گفتند. این‌ها و خیلی



کارهای دیگر که من و آیتا انجام می‌دادیم.

بعضی رویدادها از دل بعضی کمک‌های غیرمنتظره رشد می‌کرد. یکبار یکی گفت «من ۱۰، ۰۰۰ تا گل دارم، مال شما.» من فکری به ذهنم رسید: عالی نمی‌شه که این گل‌ها مثل بارون باران روی سر جمعیت توی گردهمایی سترال پارک؟

باید یک نفر را پیدا می‌کردیم که پرواز کردن بلد باشد و ریسک دستگیر شدن را قبول کند. یکی توی نیوجرسی پیدا کردیم و بهش گفتیم سریع دست به کار شود. او با موتورش رفت فرودگاه، کار را انجام داد، موتور را همانجا ول

کرد و با یک تاکسی سر موقع برگشت. همه چیز عالی پیش رفته بود بجز آخرین چیز- او تمام ۱۰۰۰۰ شاخه گل راریخته بود توی قسمت خالی خیابان. اگر تئاتر خیابانی از خسته کننده بودن پرهیز کند، می تواند از لبه‌ی تهدید بهره ببرد - کمی خشونت بالقوه.

وقتی وزیر امور خارجه دین راسک به شهر آمده بود تا برای یک اجتماع جنگ طلبانه در والدروف آستوریا سخنرانی کند، ما توی خیابان ۱۵۷ام و کوچی هفتم راهپیمایی کردیم و آماده بودیم تا «جنگ را به خانه برگردانیم». کیسه‌های پلاستیکی پر از خون گاو برفراز شب در پرواز بودند. میمون‌های شهری (چون هنوز گوریلا (چریک) نشده بودند) با صورت‌های نقاشی شده و تفنگ‌های آب پاش به همکاران تاکسیدو پوش دشمن حمله کردند. زنگ‌های خطر به صدا درآمد و دسته‌های خشمگین تظاهرکنندگان که فریاد می‌زدند «لیندون جانسن امروز چن تا بچه رو کشتی؟» به سمت مرکز شهر هجوم آوردند.

یک زوج که داشتن غوغا را تماشا می‌کردند گفتند «چه خبره؟» من جواب دادم: «جنگ شده، مگه نمی‌بینی؟» در همین حال پلیس سواره داشت حمله می‌کرد. ما توی پیاده روها تیله ریختیم و اسب‌ها روش سر می‌خوردند و سکندری می‌رفتند. تماشاچیان بیگناه (هیچ تماشاچی بیگناهی وجود ندارد.) بین دو تا ارتش گیر افتاده بودند. پلیس‌ها زدند به وسط جمعیت و شروع کردند به باتوم زدن. من را انداختند زندان.

سر یک خوک توی سینی نقره درمقابل چشمان حیرت زده‌ی گروهی از لیبرال‌ها تحویل هوبرت هامفری [۷] داده شد. شلی وینترز [۸] آن حقه باز پرمدعا، ما را محکوم کرد. موش‌ها در همایش سهام داران صنایع شیمیایی داو رها شدند. کاردینال (خدا رو ول کن مهمات رو بچسب) اسپلمن، که به ویتنام رفت و پشت مسلسل ژست گرفت، درحین مراسم مذهبی با خشم کاتولیک‌ها روبرو شد.

وقتی همه‌ی آن‌های دیگر شکست خوردند، ما خیلی ساده پایان جنگ را اعلام کردیم. ۵۰۰۰ نفرمان با سروصدا ریختیم توی خیابان و مردم را توی مغازه‌ها و اتوبوس‌ها بغل کردیم «جنگ تموم شد. هیپ هیپ هورا! تموم شد!» بادکنک‌ها، کاغذرنگی‌ها، رقص، آواز. اگر از اخباری که می‌شنوید خوشتان نمی‌آید، ما توصیه می‌کنیم، خودتان اخبار را بسازید.

#### پانویس‌ها:

- (۱) wavy Gravy کم‌دین هیپی یکی از آیکون‌های دهه‌ی ۶۰
- (۲) Anita Kushner/ Hoffman همسر ابی هافمن، پرنکس‌تر، از رهبران بی پی و نویسنده‌ی آمریکایی. او در طراحی و اجرای تعدادی از مهم‌ترین عملیات‌های بی پی شرکت داشته است و به عنوان یکی از مهم‌ترین آیکون‌های زن دهه‌ی شصت شناخته می‌شود. وی که با نام مستعار آن فیتامن می‌نوشت درسال ۱۹۹۸ بر اثر سرطان درگذشت .
- (۳) Archie Bunker : شخصیت تلوزیونی راست‌گرای دهه‌ی ۷۰
- (۴) Bread and Puppet : گروه تئاتر عروسکی سیاسی و رادیکال دهه‌ی ۶۰ به کارگردانی بی‌تر شومان
- (۵) Sergeant Pepper : اشاره به جلد هشتمین آلبوم استدیویی گروه بیتلز به نام Sgt. Pepper «s Lonely earts Club Band
- (۶) بازی با نام محوطه‌ی سنت مارک .
- (۷) Hubert Humphrey : معاون اول رئیس جمهور بدنام آمریکا لیندن جانسون .
- (۸) Shelly Winters : هنرپیشه‌ی زن مشهور هالیوود، بازیگر فیلم شب شکارچی .

